

# مارکس و جامعه‌ی آینده

جعفر رسا

تئوری اقتصادی مارکس درباره‌ی نظام سرمایه داری، فقط نظریه‌ای برای نشان دادن محدودیت تاریخی این نظام و تشریح علل فروپاشی آن در اثر تناقضات درونی‌اش نیست. نتیجه‌ی طبیعی این تئوری، در عین حال نشان دادن این مسأله‌ی اساسی است که چرا بر متن این نظام، می‌توان و می‌باید جامعه‌ای بهتر، انسانی‌تر و در خور بشر ساخت. البته برای مارکس، تحول نظام سرمایه داری، فقط تحولی در روبنا و نهادهای سیاسی و فرهنگی این نظام نیست. قدری دمکراسی بیشتر، قدری شورایی شدن کنترل، قدری مدیریت کارگری، حکومتی بدون ارتشاء و فساد اخلاقی، انصاف و اعتدال اداری، آزادی کامل مطبوعات، حقوق برابر برای همه شهروندان مستقل از جنسیت، سن، نژاد و رنگ پوست، همه و همه در مقایسه با وضعیت جهنمی جهان امروز فرسنگ‌ها پیش رفت و ترقی به شمار می‌روند؛ ولی این‌ها همه راهی نیست، که بشر برای خلاص شدن از جهنم سرمایه داری باید بییماید. اگر مارکس چیزی درباره‌ی جامعه‌ی آینده می‌گوید، این است که کارگر تا زمانی که دست به اساس مناسبات سرمایه داری – یعنی دست به یک انقلاب اقتصادی – نزند، تحول اجتماعی خود را به فرجام نخواهد رساند و از موقعیت برده‌ی مزدی خارج نخواهد شد. ولی این انقلاب اقتصادی چیست؟ بردگی مزدی کارگر، بانی بقا و تداوم نظام سرمایه داری است. پس الغای کار مزدی، قطعاً باید نقطه‌ی شروع هر انقلاب اساسی اقتصادی باشد. ولی همین نکته‌ی روشن و صریح طی قرن اخیر آن چنان کج و معوج شده است و آن قدر این ایده با ایده‌های دیگر در آمیخته شده است، که امروز برای کسی که می‌خواهد سوسیالیسم مارکس را توضیح دهد، پرداختن به روایات دیگر به طور اجتناب ناپذیری به یک امر عاجل بدل می‌شود.

برای مثال سوسیالیسم را اغلب با برنامه ریزی

متمرکز دولتی و حزب یک پارچه یک سان می‌گیرند. به این اعتبار، سوسیالیسم قبل از آن که یک تحول اجتماعی باشد، به یک معضل ریاضی بسیار پیچیده تقلیل پیدا می‌کند، که حل آن در گرو داشتن توانایی برای حل یک معادله‌ی چند صد هزار مجهولی است که حساب تولید و مصرف تقریباً همه‌ی محصولات جامعه را در بردارد. اگر زمانی بشود همه چیز را تا آخر محاسبه کرد، سوسیالیسم عملی خواهد شد! جالب است که سال‌ها قبل کسی مانند مندل، متأثر از چنین باوری، گفته بود: با روی کار آمدن کامپیوترهای سریع، تا حدودی، امکان تحقق سوسیالیسم فراهم شده است. بیچاره مارکس و جنبش کارگری اروپای قرن نوزدهم، که می‌خواستند سوسیالیسم را در همان قرن نوزدهم و قبل از آن که حتا ماشین حساب‌های دستی کوچک رواج پیدا کند، متحقق سازند!

اما آیا واقعا سوسیالیسم نوعی سرمایه داری متمرکز به علاوه قدری دمکراسی شورایی است؟ آیا سوسیالیسم رشد بی امان نیروهای مولده یا دقیق‌تر بگوییم صنعتی شدن شتابان است؟ آیا سوسیالیسم به معنای یک دست شدن همه‌ی انسان‌ها است؟ انسان‌هایی که تقریباً همه مثل هم لباس می‌پوشند، مثل هم حرف می‌زنند، تمام جوانب زندگی شان محصول نوعی ایدئولوژی ریاضت کشانه است، و همه‌ی شخصیت و علایق آن‌ها «اشتراکی» شده است؟ آیا سوسیالیسم نوعی سرمایه داری انسانی شده است؟ مثلاً جامعه‌ای مثل سوئد دهی ۶۰، که به تدریج بهتر و بهتر می‌شود؟ آیا جامعه‌ی آینده‌ی ما نوعی سرمایه داری با چهره‌ی انسانی است، که کش یافته است؟

این روزها، حتا راست ترین مدافعین سرمایه داری هم نافی اشکالات و عوارض این نظام نیستند. ولی گفته می‌شود با همه‌ی این اشکالات، سرمایه داری تنها راه حل ممکن و عملی برای اقتصاد جامعه‌ی بشری است. در مقابل این تهاجم ایدئولوژیک سرمایه داری، که با

فروپاشی شوروی سابق به اوج خود رسید، بخش عمده‌ی منتقدین آن ترکیبی از دمکراسی پارلمانی و اقتصاد بازار با ایده‌ی مالکیت جمعی یا محدود شدن مالکیت خصوصی را راه حل ممکن برای جایگزینی نظام کنونی معرفی می‌کنند. سوسیالیسم مارکس، سوسیالیسمی که در آن پول وجود ندارد، مزدی به کسی پرداخت نمی‌شود، و نه فقط تقسیم طبقاتی، بلکه تقسیم حرفه‌ای انسان‌ها در آن امحاء شده است، یک اتوپی تلقی می‌شود.

در حقیقت بدون روشن بودن در این باره، بدون فهم این که چه جامعه‌ای با چه خصوصیات اساسی در انتظار ماست، ما اساساً چیزی به جز منتقد دموکراتیک نظام سیاسی فعلی نخواهیم بود. ما فعال ضد تبعیض جنسی، ضد تبعیض ملی، ضد بی حقوقی سیاسی، ضد بی حقوقی پناهنده، ضد بی حقوقی کودک و غیره قطعاً باقی خواهیم ماند، ولی لزوماً فعال ضد نظام سرمایه داری نخواهیم بود. فقط با ماکزیمالیست بودن است، که ما قادر خواهیم شد در هر یک از عرصه‌های فوق مدافع جدی بی حقوقان هر یک از این عرصه‌ها باشیم.

البته وضعیت حاضر با اوایل قرن حاضر و اواخر قرن گذشته فرق می‌کند. در آن زمان قدرت جنبش سوسیالیستی کارگری، کسب قدرت سیاسی و لذا تحول اساسی نظام سرمایه داری را به یک چشم انداز در دسترس تبدیل کرده بود. ایجاد یک جامعه‌ی کمونیستی چنان ممکن و عملی فهمیده می‌شد، که یک عده برایش طرح ریزی می‌نوشتند. صحبت‌ها نه درباره‌ی اصول کلی، بلکه در این باره بود که آیا در سوسیالیسم مثلاً مردم گوشت خوارند یا گیاه خوار؟ حقوق زن در سوسیالیسم چیست؟ بر سر فرهنگ و مذهب چه می‌آید؟ چه سبک ادبی‌یی در آن جامعه غالب خواهد بود؟ درست مثل وضعیت کسی که خانه‌ای را ساخته و حالا درباره‌ی رنگ کاغذ دیواری

و موقعیت اسباب داخل خانه نقشه می‌چیند. اما این که امروزه کمتر درباره‌ی جزئیات جامعه‌ی آینده صحبت می‌شود، بی شک ناشی از شرایطی است که عده‌ی زیادی تحقق چنین جامعه‌ی را \_ حداقل فعلا \_ ممکن نمی‌دانند. از نظر اینان پس کافی است، که فقط به همان دورنمای کلی طرح این جامعه، آن هم بسیار کنگ و نامفهوم، بپردازیم. البته واضح است که نمی‌توان درباره‌ی جزئیات جامعه‌ی که هنوز پا نگرفته بیش از یک حد معین صحبت کرد، اما با توجه به تجارب یک قرن اخیر بشر \_ به ویژه با توجه به تجارب انقلاب کارگران روسیه \_ قطعاً جای صحبت بیشتر کاملاً باز است.

واضح است، که روایات مختلف سوسیالیسم ناشی از کمبود معرفت و شناخت نیست. هر یک از این روایات، محصول نیازها و خواست‌های یک جنبش اجتماعی معین است (در این باره خواننده‌ی علاقه مند می‌تواند به کتاب من تحت عنوان «آرمان‌ها و توهمات، بررسی تاریخ مختصر سوسیالیسم» رجوع کند). ما به این سنن تعلق نداریم، ما به سنت جنبشی تعلق داریم، که طی صد و پنجاه سال اخیر برای جامعه‌ی که در آن کسی برده‌ی مزدی کس دیگری نیست، مبارزه کرده است. اما برای این جنبش انقلابی ضد سرمایه داری، سوسیالیسم چه جامعه‌ی است؟

#### ۱- سوسیالیسم چیست؟

اساس انقلاب اقتصادی کارگران، تحول بنیادی در سازمان اجتماعی کار است. جوهر اساسی سرمایه داری، استثمار نیروی کار است، یعنی حداکثر کردن ارزش اضافه برای سرمایه. اما هر چند سرمایه، ثروت را بر مبنای حداکثر شدن کار اضافه تعریف می‌کند، برای کارگران ثروت چیزی نیست مگر وقت آزاد. جوهر سوسیالیسم در این نیست، که هر کس همان کار قبلی را با همان روتین قبلی و در همان زمان کار قبلی انجام بدهد، منتها این بار به جای زور سرمایه تصمیم آگاهانه و اراده‌ی داوطلبانه خود او دخیل باشد. این وضعیت قطعاً پیش رفت عظیمی در تکامل جامعه‌ی انسانی است؛ آن قدر مهم و تعیین کننده است، که بدون یک انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی از بورژوازی ممکن نیست. اما اشتباه است اگر سوسیالیسم را همین بدانیم. این در بهترین حالت، نقطه‌ی شروع است. و پیش رفت سوسیالیسم را بر حسب آن نمی‌توان سنجید. همین طور سوسیالیسم را نمی‌توان بر حسب افزایش کمی محصولات مصرفی، که در اختیار شهروندان جامعه قرار می‌گیرد، سنجید. سوسیالیسم به این اعتبار سوسیالیسم نیست، که مصرف گرایی نامحدود را ممکن می‌کند. رضای بشر چیزی فراتر از صرف مصرف کردن است. مارکس وقتی درباره‌ی نقش کار صحبت می‌کند، می‌گوید که در جوامع طبقاتی \_ و به ویژه در سرمایه داری \_

بشر اساساً سعادت مند نیست، چون آن چه به او خصلت انسانی و مولد می‌دهد، یعنی کار فردی او، در امتداد کار او به عنوان یک موجود اجتماعی نمی‌باشد. برای او کار به عنوان یک موجود اجتماعی، امری بیرونی است، ضرورتی است که باید به آن پاسخ دهد، نه انتخابی که صرفاً با اتکا به علایق شخصی‌اش دنبال می‌کند.

در جوامع برده داری و فئودالی، فردیت انسان به رسمیت شناخته نمی‌شد، چه این که امکان انتخاب به او داده شود. در سرمایه داری فردیت انسان به طور صوری به رسمیت شناخته می‌شود، منتها جبر اقتصادی انتخاب چندان برای باقی نمی‌گذارد. در سوسیالیسم اما فردیت قبلاً صوری انسان به یک فردیت واقعی بدل می‌شود. در سوسیالیسم حیات کسی را در گروه کار او نمی‌گیرند. و انتخاب بین «کار کن یا بمیر» در مقابل کسی نیست. به این معنی، جبری برای کار کردن وجود ندارد و حق زندگی و تامین انسانی، از پیش به عنوان یک حق طبیعی برای هر فرد به رسمیت شناخته می‌شود. با این وجود، این جا هم انسان‌های آگاه داوطلبانه قبول کرده‌اند بخشی از اوقات خود را برای امور جامعه صرف کنند. بنا، بالاخره برای جامعه بنایی می‌کند و راننده، رانندگی. اما تا آن جا که انجام این کارها، انجام بخشی از وظایفی است که جامعه در مقابل فرد قرار می‌دهد و او این بار داوطلبانه آن‌ها را به انجام می‌رساند، انجام آن چه او برای جامعه انجام می‌دهد امری است که ناشی از ملزومات خارجی است. در واقع، اگر قرار است استعدادها و توانایی هر فرد بر اساس ترجیحات خود او شکوفا شود، در آن صورت این جبر خارجی باید کم و کمتر گردد.

از نقطه نظر جامعه‌ی سوسیالیستی، وقت جامعه تا حدی باید برای امور جامعه \_ یعنی آن چه جامعه برای آحاد خود تعریف می‌کند \_ صرف شود. این، وقت ضروری جامعه است (مهم نیست، که هر فرد این وقت را به طور مقطعی یا در طول عمرش یک جا صرف می‌کند). مابقی وقتی که می‌ماند، وقت آزاد جامعه است. عضو جامعه می‌تواند فارغ از ملزومات جامعه، توانایی و علایق خود را آن طور که خود می‌خواهد صرف کند. بنا می‌تواند آرشیتکت یاد بگیرد؛ برای مطالعه‌ی زندگی حیوانات و پرندگان به مسافرت تحقیقاتی برود؛ برای پختن شیرینی، آشپزی یاد بگیرد؛ برای مطالعه‌ی کهکشان‌ها نجوم بخواند؛ و یا صرفاً وقت بیشتری را با خانواده و دوستان خود و برای زدن موسیقی و یا شرکت در تئاتر صرف کند. آن چه مسلم است، این است که او می‌تواند نیروی خلاق خود، و کارش، را آن طور که خود می‌خواهد صرف کند. تا آن جایی که جامعه چنین امکانی را بیشتر کند، نه فقط خصلت کار در جامعه متحول می‌شود \_ و دیگر خبری از استثمار نیروی کار نیست \_

بلکه از ضرورت اجتماعی برای پرداختن به کار هم دیگر خبری نخواهد بود. تنها در چنین شرایطی است، که به طور واقعی امکان حذف تقسیم حرفه‌ای مشاغل، تضاد بین کار ییدی و فکری، انتخاب بین کار فردی و کار داوطلبانه‌ی اجتماعی از بین می‌رود. اما همین این تحول در گروه این است، که فرد وقت بیشتری برای خود داشته باشد، یعنی ساعات کار ضروری جامعه به طور متوسط کم و کمتر شود. این نکته‌ی مهمی است؛ زیرا یک وجه مهم تکوین جامعه‌ی سوسیالیستی در این است، که تا چه اندازه در کم کردن ساعات کار ضروری خود موفق شده باشد. بنابراین، کم شدن ساعات کار متوسط جامعه، یک پای مهم قوانین اقتصادی سوسیالیسم است. هم راه با این، سازمان کار جامعه تغییر می‌کند. به این نحو، که تقسیم حرفه‌ای کار جای خود را به پیوستگی مشاغل می‌دهد. به گفته‌ی مارکس در «ایدئولوژی آلمانی»:

«در جامعه‌ی کمونیستی، جایی که هر کس دایره‌ی فعالیت ویژه‌ی ندارد، بلکه می‌تواند در هر رشته‌ی خود را بسازد، جامعه تولید همگانی را سازمان می‌دهد و از این رو، به من امکان می‌دهد امروز این و فردا آن کار را انجام دهم. بامداد شکار کنم، بعد از ظهر ماهی بگیرم، و عصر به دام پروری بپردازم و بعد از شام هم اگر خوش داشتم نقد ادبی بکنم، بی آن که هرگز صیاد، ماهی گیر، شبان یا منتقد شوم.»

واضح است که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، مالکیتی که در نظام سرمایه داری کار و کار کردن را فقط به عنوان وسیله‌ی برای افزایش سود مورد بهره قرار می‌دهد و به این معنا، انسان کارکن، یعنی کارگر، فقط به عنوان یکی از اجزای پروسه‌ی کار، یعنی یک واحد اقتصادی \_ و نه فردی با خلاقیت‌ها و استعدادهای یکتا \_ در نظر گرفته می‌شود، نمی‌تواند عاملی برای تغییر سازمان کار اجتماعی باشد. اعتراض مارکس به مالکیت خصوصی، نه یک انتقاد اخلاقی \_ از این دست که ثروت مردان اموال کارگران را می‌دزدند، یا این که عدم توزیع عادلانه ثروت غیر منصفانه است \_ بلکه اعتراض به شرایطی است که مانع از شکوفایی و رشد فردیت هر انسان و لذا سعادت هر فرد و کل جامعه‌ی بشری می‌شود. هر چند سرمایه داری خود مرحله‌ی در تکامل سازمان اجتماعی کار است و مفهوم صوری فردیت و حقوق فردی را برای اولین بار در تاریخ بشر مطرح کرده است، ولی به همین علت دیگر سدی بر سر تحقق واقعی فردیت انسان و شکوفایی خلاقیت اوست. به این معنا، اشتراکی شدن مالکیت، یعنی نفی شکل فردی مالکیت، قدمی برای اشتراکی کردن خصوصیات فردیت انسان نیست. اتفاقاً برعکس، وسیله‌ی برای رشد فردیت انسان به عنوان یک پدیده‌ی همگانی است؛ یعنی

شرایط اجتماعی بی را فراهم می‌کند، که هر فرد – و نه فقط یک گروه ویژه – آن طور که خود می‌خواهد استعدادها و خلاقیت‌هایش را شکوفا کند. جامعه‌ی آینده، جامعه‌ی کسانی است که از نقطه نظر استعدادها و توانایی‌های شان کاملاً متمایز از یک دیگرند. این، سوسیالیسمی است که مارکس مد نظر دارد. این، جامعه‌ی آزادی است که در هیچ حد از رشد سرمایه داری – هر چقدر چهره‌ی انسانی به خود گرفته باشد – هیچ وقت متحقق نخواهد شد؛ به همان سان که هیچ میزان رشد تدریجی سرمایه داری، اساساً نمی‌تواند امکان برقراری چنین جامعه‌ای را فراهم کند. واضح است که تنها در چنین جامعه‌ای انسان اجازه می‌یابد، تا حیات اقتصادی خودش را متحول کند. به این معنا که به جای انقیاد انسان به قوانین خشک اقتصادی، تولید جامعه آگاهانه سازمان خواهد یافت. جامعه‌ی آینده، قرار است جامعه‌ای باشد که در آن از مبادله‌ی کالایی، قانون ارزش، دست مزد و پول خبری نیست. جامعه‌ی آینده، جامعه‌ای است فرای این مقولات؛



زیرا وجود این مقولات اساساً به این معناست، که پروسه‌ی کار اجتماعی چند پاره است، که محصول کار فردی انسان بلاواسطه اجتماعی نمی‌شود، که در نتیجه به واسطه‌ای برای اجتماعی شدن کار فردی احتیاج است. و در چنین مناسباتی، همان طور که مارکس توضیح می‌دهد، انسان بالاجبار یک مقوله‌ی اقتصادی است، که قوانین کور اقتصادی و نه اراده‌ی خود او بر سرنوشت‌اش حاکم است.

ولی الغای مالکیت خصوصی صرفاً یک امر حقوقی نیست. به این معنا که این بار به جای مالکین متعدد بر ابزار تولید، یک نهاد متمرکز – مثلاً دولت – صاحب همه‌ی این ابزار است و این بار به جای این که کارگران دست مزد خود را از سرمایه داران متفاوتی دریافت کنند که با یک دیگر در رقابت هستند، این دست مزد را از یک نهاد معین و واحد دریافت می‌کنند. اشتراکی شدن مالکیت، و نه دولتی شدن آن، به این معناست که به شاخصی به نام دست مزد برای سنجش میزان کار انجام شده توسط هر فرد نیاز نیست. بشر در هر دوره از تاریخ خود به طرق متفاوتی تولید کرده است و به طرق متفاوتی نیز از محصولات تولید شده بهره مند شده است. در دوره‌ی برده داری یا فئودالیسم، دست مزدی در کار نبود و اجرت برده یا رعیت به شکل نقدی پرداخت نمی‌شد. بنابراین، شکل نقدی پرداخت اجرت، یعنی دست مزد، صرفاً یکی از اشکال بهره مند شدن از مادیات تولید شده در جامعه‌ی بشری است. در سوسیالیسم، از آن جا که پولی در میان نیست، دست مزدی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد. این کاغذ تورنسل انقلاب اجتماعی کارگران است. به این معنا که آن

جا که کارگری هنوز مزد می‌گیرد، سوسیالیسم متحقق نشده است. سوسیالیسم فقط لغو مالکیت خصوصی نیست؛ این کار تقریباً بلافاصله پس از انقلاب ناکام روسیه صورت گرفت. ولی – و این را تجربه‌ی انقلاب روسیه هم اثبات کرده – مادام که سیستم کار مزدی در جامعه برقرار است، آن جامعه در تعریف و در اساس از افق جامعه‌ی سرمایه داری فراتر نرفته و در نتیجه، بشر آزاد نشده است. مادام که انسان‌ها برای برآوردن نیازهای شان مجبورند در مقابل مزد کار کنند، اسیر معیارها و بندهای بورژوازی باقی خواهند ماند. از نظر کارگر فرقی نمی‌کند، که مزد را دولت بدهد یا سرمایه دار خصوصی. این، یکی از آن تفاوت‌های عمده‌ای است که جامعه‌ی کمونیستی – نسبت به نظامی که بر شوروی حاکم بود – باید داشته باشد. کار باید داوطلبانه بشود و اجبار کار برای دریافت مزد جهت تأمین زندگی باید از بین برود.

این جا اما سر و صدای منتقدین بورژوا فوراً بلند می‌شود: پس بر سر انسان‌های «تنبل» چه می‌آید؟ این‌ها که عمری خود مفت خوری کردند، حال دلواپس این هستند که اگر این حق محفوظ آن‌ها به یک باره همگانی شود، چه بر سر جامعه می‌آید! آن چه این‌ها نمی‌فهمند، این است که برای بشر، کار کردن صرفاً وسیله‌ای برای امرار معاش نیست؛ حتا وسیله‌ای برای انجام تعهدات اجتماعی او در مقابل جامعه هم نیست. کار کردن، یک خصوصیت ذاتی انسان است. این کار بود، که انسان را به عنوان یک موجود فیزیولوژیک مقابل انسان به انسان ابزارساز تبدیل کرد. بدون کار، ما به عنوان یک موجود زنده به

پدیده‌ای که الان هستیم، تحول نمی‌یافتیم. کار کردن برای انسان همان اندازه ذاتی است، که شنا کردن برای ماهی و پرواز کردن برای پرنده. بنابراین، تصور این که انسان به عنوان یک پدیده و نه یک فرد معین، بتواند موجود زنده‌ای باشد که کار نکند، نه فقط یک تصور غیر اجتماعی و غیر تاریخی، بلکه دیگر بعد از چند صد هزار سال تحول موجود بشری، یک تصور غیر طبیعی است. کار یک نیاز فیزیولوژیک و نه صرفاً اقتصادی برای انسان‌هاست.

ده ها میلیون انسان بیکار که امروزه در اروپا زندگی می‌کنند، از نظر ابتدایی‌ترین نیازهای شان (مانند غذا و مسکن و بهداشت) تأمین هستند. کسی از آن‌ها خوش بختانه هنوز در اروپا از گرسنگی نمی‌میرد و کمتر کسی بدون مسکن و پوشاک در میان آنان می‌توان یافت. با این وجود، یک تم اصلی و دائمی نشریات کارگری، اتحادیه‌ها و سازمان‌های مربوط به بیکاران، مسأله‌ی افسردگی و تنهایی و احساس بی فایده بودن در بین بیکاران است. علت بالا بودن افسردگی، خودکشی و اعتیاد در بین بیکاران نیز در درجه‌ی اول، نه غصه‌ی نداشتن غذا، بلکه غم نداشتن کار و حضور در فعالیت اجتماعی است. عده‌ی زیادی امروزه در این کشورها با مزدهایی مشغول به کار هستند، که در صورت بیکاری هم از طریق بیمه‌ی بیکاری یا بیمه‌ی اجتماعی تقریباً همان قدر گیرشان خواهد آمد. معهداً همین عده، محکم به کارشان چسبیده‌اند؛ چرا که کار **خود** یک **نیاز اولیه‌ی** زندگی و یک عامل مهم حضور در جامعه و ابراز وجود مثبت در آن است. سوسیالیسم می‌خواهد شرایط جبری کار را به شرایط خلاق آن متحول کند. سوسیالیسم درباره‌ی شکوفایی خلاقیت فرد است. و این خلاقیت، با کار فرد توأم است. هر گونه محدودیتی بر کار فردی، هر چه قدر داوطلبانه، محدودیتی بر شکوفایی فردیت انسان است. این، جوهر انقلاب کمونیستی است. جامعه باید منقلب شود و طبقات امحا شوند، چون هر دو سدی بر رشد فرد هستند. فردیت، سنگ بنای جامعه‌ی کمونیستی است.

در جامعه‌ی آینده، آن جا که میزان رشد جمعیت و میزان برخورداری بخش عمده‌ی جامعه از فرآورده‌های مادی آن جامعه، تابعی از میزان دست مزد و سود سرمایه نیست؛ آن جا که هر فرد به حکمت انسان بودنش، عضو موثر جامعه‌ی بشری محسوب می‌شود و حیات و بقای او در گرو مزد و ثروت خود و خانواده‌اش نیست؛ بلکه در چنین جامعه‌ای، طبیعی است که وسایل و امکانات زندگی برای همه‌ی شهروندان باید از بدو تولد به طور برابر تأمین باشد. در جامعه‌ی آینده، هر کودکی که در جامعه **متولد** می‌شود، **حق** استفاده‌ی مادام العمر از همه‌ی امکانات

و وسایل لازم برای زندگی را - هم راه با تولد خود - کسب می‌کند؛ زیرا به هیچ وجه شرط زنده ماندن و رفاه انسان به میزان کار کردن یا نکردن او و والدینش گره نمی‌خورد. در جامعه کمونیستی، کسی به دلیل این که کمتر کار کرده از بهداشت بدتری برخوردار نیست و کس دیگری به استراحت گاه ویژه‌ای از ما بهتران نمی‌رود. هر چه هست، مال همه هست و همگی فرصت و امکان برابر برای استفاده از آن‌ها را خواهند داشت. در حقیقت، برخلاف دلواپسی‌های منتقدین بورژوا، که مصرف‌گرایی جامعه سرمایه‌داری را می‌بینند و تصور می‌کنند جامعه آینده از کفاف نیازهای رو به تزاید انسان بر نمی‌آید، باید گفت که آن‌ها یک نکته مهم را متوجه نیستند و البته نمی‌توانند هم متوجه شوند. واضح است، که بشر نیازهای مادی دارد. واضح است، که نیاز بشر به مسکن، بهداشت، غذا، سکس، تفریح و استراحت باید تامین شود. به قول مارکس: «... به طور کلی مردم مادام که قادر نیستند غذا و نوشیدنی و مسکن و لباس را با کیفیت و کمیت کافی به دست آورند، نمی‌توانند آزاد شوند.»

روشن است، که نوع و مقدار اجناس و خدمات مورد استفاده‌ی مردم همیشه مشروط به داده‌ها و امکانات تاریخا موجود است. ولی با امکاناتی که امروز در اختیار بشر هست، می‌شود در مدت زمان کوتاهی درجه‌ی بسیار بالایی از رفاه را برای همه تامین کرد. انگلس خود سال‌ها قبل در مکاتبات با کنرات اشمیت، مورخ ۵ اوت ۱۸۹۰، درباره‌ی کسانی که با علاقه شروع به طرح ریزی برای جامعه آینده کرده بودند، می‌گوید:

«در فولکس تریبون نیز بحثی درباره‌ی توزیع محصولات در جامعه آینده، و این که آیا این توزیع بر طبق مقدار کار انجام شده صورت می‌گیرد یا از طریق دیگری، آمده است. در مخالفت با برخی جمله‌پردازی‌ها درباره‌ی عدالت با مساله برخوردی بسیار «ماده‌گرایانه» شده است. اما عجیب این جاست، که این سؤال به خاطر هیچ کس خطور نکرده که بعد از همی این حرف‌ها، روش توزیع اساسا بستگی به این دارد که چه مقدار چیز برای توزیع وجود دارد و این که این مقدار یقینا با پیش رفت تولید و سازمان اجتماعی تغییر خواهد کرد. و بنابراین، روش توزیع نیز تغییر خواهد یافت. اما همی کسانی که در این بحث شرکت کرده‌اند، «جامعه‌ی سوسیالیستی» را نه چیزی مدام در حال تغییر و پیش رفت، بلکه چیزی ساکن و برای همیشه ثابت توصیف کرده‌اند، که بنابراین باید روش توزیع ثابت و همیشگی‌ای نیز داشته باشد. حال آن که کاری که می‌توان کرد این است که: ۱) سعی کرد روش توزیع مورد استفاده در شروع را

کشف کرد؛ و ۲) سعی کرد گرایش کلی تکامل آتی را پیدا کرد. ولی در این باره، من کلاهی هم در تمام این مباحثه پیدا نمی‌کنم.» اما بخش عمده‌ی نیازهای انسان، برخلاف آن چه در جامعه سرمایه‌داری به بخش عمده‌ی بشر تحمیل شده است، صرفا نیازهای مصرفی نیست. بشری که از کیفیت و کمیت معینی غذا بهره‌مند است، مسکن دارد، و دغدغه‌ی امرار معاش ندارد، تازه متوجه نیازهای واقعی دیگرش، یعنی نیاز به رشد استعدادها و خلاقیت‌های فردی‌اش، می‌شود. نیازهای معنوی بشر بسیار وسیع‌تر از نیازهای محدود مصرفی اوست. در تقسیم کار سرمایه‌داری، نیازهای معنوی بشر آن قدر اهمیت دارند که وسیله‌ای برای فروش کالاها جدید و بالا بردن سود سرمایه‌بشوند. جامعه سرمایه‌داری، به تعدادی انسان برای هر بخش از تقسیم کار خود احتیاج دارد. این تعداد باید چنان باشد، که حداکثر نرخ سود ممکن برای هر بخش از این تقسیم کار را برای سرمایه‌ی اجتماعی تامین کند. جامعه به یک عده محقق، شاعر، هنرمند، نقاش، منتقد، منجم، گیاه‌شناس، متخصص ژن، آرشیست، کشاورز، مربی کودک، معلم، و غیره و غیره احتیاج دارد. معمولا برای این کار و برای این که بتوان حداکثر استفاده را از فرد در این تقسیم کار برای سرمایه انجام داد، آدم باید در سن معینی قرار داشته باشد و قبلا تعلیمات کافی و به حد اکمل برای انجام مسئولیت در این تقسیم کار را دیده باشد. به طور معمول، زیر سن ۱۸ و بالای ۶۵ سنی است که سرمایه‌داری فکر می‌کند فرد می‌تواند به بهترین نحو در خدمت این نظام کار کند. البته این روزها حضور میلیون‌ها کودکی که حتا از سن پنج سالگی در زاغه‌ها، کارگاه‌ها، کارخانجات و خیابان‌ها کار می‌کنند، به یک وجه کریه و آشنای جهان سرمایه‌داری تبدیل شده است.

در نظام سرمایه‌داری کسی که از ۶۵ سالگی می‌گذرد، باید از دور خارج شود، همان طور که یک ماشین مستهلک را حتا اگر هنوز بتوان از آن کار کشید، از دور تولید خارج می‌کنند. در حقیقت، در شرایطی که فرد در کار خود ماهر شده است، دنیایی از تجربه و پیشنهاد برای بهبود عرصه‌ی کاری خود دارد، به او می‌گویند برو در کنج خانه‌ات بنشین تا مرگ به سراغت بیاید، اشتغال شما دیگر برای ما مقرون به صرفه نیست! البته روشن است، که فرد ۶۰ ساله نمی‌تواند ۸ یا ۹ ساعت پشت دستگاه تراش کار کند. و این دقیقا دلیلی است، که سرمایه‌داری او را به خانه می‌فرستد و بازنشسته می‌کند. در جامعه آینده اما، مقوله‌ای به نام بازنشستگی وجود ندارد، بلکه جامعه شرایط و امکاناتی را فراهم می‌کند که هر عضو آن با توجه به وضعیت جسمی و توانش به موثرترین وجه بتواند در خدمت جامعه یا برای بسط

توان و قابلیت‌های فردیش کار کند. ولی این‌ها همه برای نظام سرمایه‌داری نامانوس است؛ زیرا انسان در این نظام پیچ و مهره‌ای بیش نیست. کارگر فقط بخشی از هزینه‌ی تولید است، نه انسانی با توانایی و استعداد معین. البته همین قدر هم برای بخش عظیمی از بشریت، تحت سیطره‌ی نظام سرمایه‌داری، وجود ندارد. به آفریقا، آسیا، و آمریکای لاتین نگاه کنید، تا متوجه شوید چقدر استعدادهای قبل از آن که حتا به سن ۵ سالگی برسند، تلف می‌شوند و چه تعداد از آن‌هایی که از این سن می‌گذرند، تا آخر عمر پر از ضجرشان، با مشکل بقا به مثابه تنها معضل عاجل و اساسی زندگی‌شان دست و پنجه نرم می‌کنند؛ تا متوجه شوید چه تعداد عظیمی از انشتین‌ها، هگل‌ها، مارکس‌ها، موتزارت‌ها و نبوغ عظیمی که می‌توانند تاریخ بشر را به طور اساسی تحت الشعاع قرار دهند یا متحول کنند، در همان نقطه خفه می‌شوند. این هم بخشی از تراز واقعی و ضد انسانی سرمایه‌داری است.

به ادامه‌ی بحث بازگردیم. تحول سازمان کار اجتماعی، کل ساختار جامعه را به طور اساسی متحول خواهد کرد. یک مورد از این تحول به نهاد دولت مربوط می‌شود. کسانی که نقدی صرفا دموکراتیک به تجربه‌ی شکست انقلاب روسیه دارند، تصور می‌کنند آن چه در سوسیالیسم نهاد دولت را دموکراتیک می‌کند، این است که مردم و کارگران وسیعا در تصمیم‌گیری‌ها شرکت داشته باشند، رای دادن‌ها و رای گرفتن‌ها کاملا واقعی باشد، و پروسه‌ی رای دادن‌ها و گرفتن‌ها به طور منظم و دائمی و بلاوقفه صورت گیرد. بی شک در سوسیالیسم بیش‌ترین دخالت مردم در جامعه صورت خواهد گرفت، ولی نه برای این که دولتی که بدوا متمرکز است را دائما کنترل کنند. مساله بر سر دولت متمرکز دموکراتیزه شده نیست، مساله حتا بر سر دولتی که همه‌ی مراحل ایجاد آن شورایی است هم نیست، بلکه مساله بر سر زوال دولت است؛ آن هم نه به عنوان یک امر اداری، بلکه به علت تکوین مرحله‌ی که وجود دولت را غیر ضروری کرده باشد. زوال دولت، یعنی زوال بورکراسی متمرکزی که فرای جامعه بر امور جامعه نظارت و سیطره دارد و این یعنی گرفتن وظایف جامعه از دولت و تفویض آن‌ها به نهادهای محلی مردم.

برای این کار باید بدوا تقسیم حرفه‌ای کار را برهم زد. اگر در جامعه، سازمان کار اجتماعی طوری باشد که هر فرد در تمام عمر مفیدش فقط یک یا دو حرفه بتواند انجام دهد، در آن صورت جامعه به طور اجتناب‌ناپذیری مجبور است طوری سازمان یابد که امکانات محدود خود را برای انجام مشاغل متفاوت آن به طور متمرکز اختصاص بدهد. تعدادی متخصص سیاست هستند، این‌ها سمت‌های وزارت خانه‌ها، مقامات مرکزی دولتی، کرسی‌های پارلمان، پست‌های

شهرداری و استانداری و قصابات و غیره را پر می‌کنند؛ عده‌ای معلم هستند، این‌ها را وزارت آموزش و پرورش سازمان می‌دهد؛ عده‌ای مربی کودک هستند، این‌ها را سازمان مددکاری اجتماعی سازمان می‌دهد؛ عده‌ای کارگر جاده ساز هستند، آن‌ها را اداری ترابری سازمان می‌دهد و غیره و غیره.

در این شکی نیست، که رشد علمی بشر و بی شک رشد فردی انسان، درجه‌ی تخصص را از آن چه هست بسیار بیشتر رشد خواهد داد. ولی بخش عمده‌ی آن چه امروز به دولت متمرکز احتیاج دارد، شامل وظایفی است که کاملاً قابل تفویض به هر سطحی از جامعه است، که این وظایف در وهله‌ی اول به آن‌ها مربوط می‌شود. این جان کلام مارکس درباره‌ی کمون پاریس بود. اگر ساعات کار لازم اجتماعی پایین بیاید و اگر امکان برابر برای رشد افراد جامعه وجود داشته باشد، در آن صورت نه فقط مردم عادی

می‌توانند جای سیاست مداران حرفه‌ای را برای تعیین سیاست روزمره بگیرند، بلکه از این امکان نیز برخوردار می‌شوند که بتوانند با مشاغل و عرصه‌های بسیار متفاوت فعالیت اجتماعی آشنا شوند. البته در آن صورت هم حتماً خلبانی هواپیما یا جراحی مغز کاری نیست که هر کس از پس آن برآید، ولی بخش عمده‌ی تربیت کودک، مدارس، مددکاری اجتماعی، کار ساختمانی و حمل و نقل، بهیاری، تعمیرات الکترونیکی و برقی، پخت و پز و نظافت، کاری است که هر کس که

بخواید می‌تواند آن‌ها را فرا گیرد. یک جامعه‌ی مثلاً ده هزار نفره به راحتی می‌تواند به اندازه‌ی نیاز خود از آدم‌هایی برخوردار باشد، که بسیاری از کارهای آن جامعه را به تناوب و به نحو احسن می‌توانند انجام دهند. به هر اندازه که تعداد اهالی چنین جامعه‌ای بیشتر می‌شود، تعداد متخصصین لازم برای عرصه‌های تخصصی هم بیشتر می‌گردد. چنین جامعه‌ای البته نه فقط از تعداد کافی افراد برای انجام وظایف روتین خودش برخوردار است، بلکه جامعه‌ای است که در آن انواع متخصص نیز وجود دارد. کسانی که برای تنویر افکار جامعه و رشد عمومی آن، تخصص خود را با رغبت در اختیار سایر اهالی جامعه قرار می‌دهند.

حالا چنین سوسیالیسمی، چنین جامعه‌ای که برایش روشن است چه کار می‌خواهد بکند، به فکر این می‌افتد که امورات خودش را چگونه تنظیم کند. اگر

برنامه ریزی و رشد و... برای جامعه‌ی آینده محلی از اعراب دارند، به این علت است که این‌ها همه متوجه تامین و حفظ شرایطی هستند که تا این جا به تشریح آن‌ها پرداختیم. ولی اجازه بدهید قبل از ورود به این مبحث به یک گرایش مطرح، که طرح فوق از جامعه‌ی آینده را اتوپیک می‌داند، بپردازیم.

## ۲- سوسیالیسم و بازار

در سال‌های اخیر، رد جوهر اساسی سوسیالیسم کارگران به یک امر عادی تبدیل شده است. نه فقط جریانات بورژوا و راست، بلکه کسانی که خود را کماکان چپ و سوسیالیست می‌دانند، چسبیدن به این روایت از سوسیالیسم را نه فقط ناشی از دگماتیسم کور باورکنندگی آن، بلکه آن قدر متناقض با واقعیت جهان معاصر می‌دانند که فکر می‌کنند حتا ارزش بحث هم ندارد! به نظر اینان، سوسیالیسم مجموعه‌ای از ارزش‌ها و



مطالبات انسانی است که اهمیت فلسفی و اخلاقی دارد. و این مجموعه هر چند که به ما می‌گوید در مقابل سرمایه داری باید خواهان چه ارزش‌هایی باشیم، ولی عملی کردن مشخص این مطالبات در دنیای خاکی به مکانیسمی احتیاج دارد، که با تنوع و پیچیدگی‌های اقتصاد جهان امروز سازگار باشد! نسخه‌ی برنامه ریزی مرکزی به باور مدافعین سوسیالیسم بازار اگر زمانی و برای جایی اعتبار داشت، دیگر ورشکست شده است و زمان آن رسیده که سوسیالیست‌های امروز بدون کوتاه آمدن از ارزش‌های انسانی خود و در عین حال بدون هر گونه جزم اندیشی و دگم این را قبول کنند، که مکانیسم بازار نحوه‌ی تاریخی‌تری برای تخصیص منابع و امکانات جامعه است. نهادی است که اگر حرص شود، کارسازتر از برنامه ریزی است. به این ترتیب، آن‌ها بازار بدون عواقب سرمایه داری را می‌خواهند و این ضرورت را هم ناشی از مسایل فنی

و تکنیکی واقعی برای گرداندن اقتصاد جامعه می‌دانند. در این روایت از سوسیالیسم، مقولاتی چون پول، سود، کالا و قیمت، مفروض گرفته می‌شوند. این مقولات قرار است عامل تداوم عدالت و برابری اجتماعی در جامعه باشند. مدافعین اقتصاد بازار اما متوجه نیستند یا نمی‌خواهند ببینند، که در مقابل پیش کسوتان آن‌ها، مارکس در زمان خود مباحث جدی‌یی را طرح کرده بود. اگر امروزه کسی می‌خواهد از هم زیستی سوسیالیسم و بازار صحبت کند و در این هم زیستی وجود مقولات ذاتی بازار مانند کالا، ارزش و پول را مفروض می‌گیرد، باید بدو به مباحث قبلاً طرح شده و پاسخ گرفته شده جواب دهد.

همان طور که گفتیم، سابقه‌ی این بحث به هیچ وجه به سال‌های اخیر محدود نیست. در حقیقت، این موضوع به همان اوایل قرن نوزدهم برمی‌گردد، یعنی به زمانی که در مقابل تلاش ایدئولوگ‌های بورژوازی که می‌خواستند نشان دهند تبعیض و محرومیت‌های اقتصاد بازار مثل قوانین طبیعی غیر قابل تغییر هستند و لذا بر خصلت طبقاتی این وضعیت سایه بیاندازند، متفکرین جنبش کارگری می‌خواستند بگویند بازار می‌تواند مکانیسمی ایده آل برای عدالت اجتماعی و برابری باشد، اگر که از کنترل طبقاتی خارج شود. به گمان این پیش کسوتان نهضت کارگری، اساس استثمار در مبادله‌ی نابرابر، قرار داشت. تلاش‌های اوئن و جنبش تعاونی او، تشکیل بانک کار و استقبال

بسیار گسترده‌ای که بدو از آن در انگلیس شدو ایده‌ی کوپن کار پررون در اساس با ایده‌های اخیر مربوط به سوسیالیسم بازار فرق چندانی نداشتند. کتاب «فقر فلسفی مارکس»، «نقد اقتصاد سیاسی» بخش‌هایی از «گروندریسه» و همین طور فصل‌هایی از «کاپیتال» عملاً جواب این تصورات هستند. درافزوده‌ی نظری مارکس این بود، که توانست محور بحث را از عرصه‌ی گردش به عرصه‌ی تولید منتقل کند و به این اعتبار به این بدفهمی‌ها پاسخ دهد. بنابراین، تا آن جا که به مارکسیست‌ها برمی‌گردد، سوسیالیسم بازار، ایده‌ی ناآشنایی نیست.

در ظاهر، اساس بحث سوسیالیسم بازار، ریشه در پاسخ گویی به یک رشته معضلات فنی یا تکنیکی برنامه ریزی متمرکز دارد. مسایلی از قبیل تنوع و گستردگی تولید، رشد مداوم نیاز انسان به عنوان مصرف کننده، تناقض کمیابی و وفور، تولید کلان و

پییچیدگی آن، همه عواملی هستند که تعیین مرکزی قیمت برای میلیون‌ها کالایی که تولید می‌شوند را ناممکن می‌کند و دیگر نمی‌توان از طریق برنامه ریزی متمرکز به سلیقه های مصرفی متفاوت جواب داد. این، ظاهراً صورت مساله است.

البته مدافعین سوسیالیسم بازار، کمبودها و نارسایی‌های اقتصاد بازار را انکار نمی‌کنند. آنان بخش عمده انتقاد مارکس به کارکرد افسار گسیخته بازار را قبول دارند. دقیقاً به همین دلیل، آن‌ها معتقدند که وسایل عمده تولید باید در تملک عمومی باشند، یک درآمد حداقل تضمین شده برای همه وجود داشته باشد، خدمات عمومی به طور رایگان موجود باشد و امثالهم. در عین حال، آن‌ها تاکید می‌کنند که سوسیالیسم از بحران ناتوانی در عقلایی کردن تولید رنج می‌برد، یعنی نتوانسته است اشکال و روش‌های موثری غیر از آن چه در اقتصاد بازار برای تنظیم تولید و تخصیص محصولات و خدمات تولید شده وجود دارد، ابداع کند. با رجوع به نمونه های تکان دهنده در اروپای شرقی و شوروی سابق، آن‌ها مدعی هستند که تخصیص منابع جامعه با اتکا به اشکال غیر بازاری باعث هدر رفتن و اتلاف زیاد شده است. بنابراین، به نظر آن‌ها برای نجات آن چه از سوسیالیسم باقی مانده، باید از روش عقلایی شدن تولید بر اساس کارکرد بازار، و نه برنامه، استفاده کرد.

به این ترتیب، بازار قرار است باعث ایجاد تعادل بین عرضه و تقاضا، و تعیین قیمت درست کالاها بر اساس هزینه‌ی صرف شده، باشد. در این میان ضرورت وجود نوعی سود، بهره و اجاره پذیرفته می‌شود. بازار برای خرید و فروش نیروی کار، حال به شکل بسیار انسانی، قرار است معیار سنجش کارهای متفاوت باشد. در یک کلام، قانون ارزش قرار است برقرار باشد. بنابراین، مساله صرفاً بر اساس استفاده از مکانیسم بازار در چهارچوب برنامه ریزی سوسیالیستی نیست. مساله بر سر هم خوانی سوسیالیسم و کنترل حیات اقتصادی جامعه بر اساس بازار است.

البته برای فهم این که بازار چه کار می‌تواند بکند، باید به سراغ اقتصاددانان و ایدئولوگ‌های اصلی این جریان - که سیرین از آن‌ها کپی می‌کنند - رفت. و البته تعجب آور نباید باشد، که این‌ها در عین حال راست ترین نمایندگان فکری بورژوازی هم هستند که در اساس با سوسیالیسم و تملک اشتراکی سر جنگ دارند. به هر حال، به روایت این‌ها مبانی برتری اقتصاد بازار به اقتصاد سوسیالیستی این‌هاست:

۱- بدون محاسبه اقتصادی نمی‌توان اقتصادی داشت؛  
۲- بدون چنین محاسبه‌ای نمی‌توان صحبت از تولید عقلایی در جامعه کرد؛

۳- محاسبه و تولید عقلایی بدون داشتن یک سیستم قیمت گذاری غیر ممکن است؛

۴- برای عمل کرد موثر سیستم قیمت گذاری به

وجود بازار و رقابت آزاد احتیاج است؛

۵- برای داشتن یک بازار آزاد باید تولید کنندگان خصوصی بتوانند محصولات خود را به تولید کنندگان خصوصی دیگر بفروشند. بنابراین، وجود مالکیت خصوصی و فروش همی مواد ضروری برای تولید، منجمله نیروی کار، شرط اساسی اقتصاد بازار است. به عبارت دیگر، اقتصاد متکی به بازار بدون داشتن رقابت و قیمت گذاری پولی محصولات و افزایش سودآوری تولید کننده غیر ممکن است.

دقیقاً همین نکته‌ی آخر است، که مورد توجه طرف داران سوسیالیسم بازار قرار نمی‌گیرد. اگر بازار قرار است مکانیسم اصلی عقلایی کردن اقتصاد باشد، در آن صورت باید بر همی وجوه حیات اقتصادی حاکم باشد. مهم‌تر از همه، تعیین سطح دست مزد کارگر باید تابعی از عمل کرد قوانین بازار باشد. مهم‌ترین ویژگی سرمایه داری، وجود نهاد بازار و تولید کالایی در خود نیست، بلکه وجود بازار برای خرید و فروش نیروی کار است. به عبارت دیگر، رابطه‌ی اساسی اجتماعی بین طبقه‌ی تولید کننده و استثمار شونده متکی به شرایط بازار، یعنی خرید و فروش نیروی کار، است. به این اعتبار، عمل کرد قانون ارزش در وهله اول متکی به این است که نیروی کار به صورت کالا در آمده باشد، یعنی نیروی کار زنده باید در انقیاد نیروی کار مرده - سرمایه - در آمده باشد. روی همین نکته‌ی آخر مذاقه کنیم. توجه کنید که نیروی کار نه فقط باید وجود داشته باشد، بلکه کارگر باید هیچ ممر درآمدی به جز فروش نیروی کار هم نداشته باشد.

برای روشن شدن قضیه، مکثی کنیم. فرض کنید که خیاط محل در عین حال قطعه زمین فلاحتی هم دارد. برای او دوختن یک دست لباس جدید حیاتی نیست، بلکه کمک خرج است. او چیزی را در وقت خودش درست می‌کند و هر گاه خواست آن را با چیز دیگری مبادله می‌کند یا می‌فروشد. زمان صرف شده تابعی از قیمت گذاری بر نیروی کارش توسط بازار نیست. برای او کار صرف شده لازم نیست به شکل کار اجتماعی مجرد، یعنی اجتماعاً لازم، تبدیل شود. به این معنا، کار او فردی است و لازم نیست با نرم اجتماعی سازگار باشد. ولی در شرایطی که نیروی کار کالا شده باشد و تنها ممر درآمد کارگر فروش نیروی کارش باشد، در آن صورت این عامل تولید هم مثل سایر عوامل تولید تابعی از قیمت گذاری بازار می‌شود. در این شرایط، ارزش کالای تولید باید به طرف ارزش کار اجتماعاً لازم میل کند؛ یا این تولید کننده ورشکست می‌شود. قیمت گذاری عقلایی کالا فقط در چنین شرایطی مقدور است و لاغیر.

در تولید اجتماعی شده، ارزش کالا تنها در بازار تعیین می‌شود. این بازار است، که موجودیت اجتماعی

و ارزش اجتماعی کالا را برای آن تعیین می‌کند. به این معنا، کالا باید ارزش اجتماعی خودش را در چیزی خارج از خود بیان کند. غیر ممکن است که کالایی بتواند ارزش اجتماعی خودش را مستقیم و بدون واسطه ابراز کند. این نقشی است که پول دارد، یعنی معادل همگانی است که کار انسان را در شکل مجرد آن نمایندگی می‌کند و لذا می‌تواند هر مبادله‌ای را ممکن و هر کار مشخصی را به صورت یک ارزش اجتماعی کمیت بدهد.

مساله بر سر این نیست که کار مشخص کارگر، محصول قابل مصرفی را تولید کند یا نه. مساله در عین حال این است، که این کار مشخص از طریق مبادله به کار مجرد اجتماعاً لازم تبدیل شود. هر چه که فاصله بین کار مشخص صرف شده و کار اجتماعاً لازم تبدیل شده بیشتر باشد، به همان اندازه امکان دوام واحد تولید کننده کمتر خواهد بود. از این رو، تولید کنندگان کالا، قانون ارزش را به عنوان یک فشار خارجی تجربه می‌کنند. از آن جا که مبادله‌ی کالای آن‌ها از قبل تضمین شده نیست، تلاش هر تولید کننده بر این است که به سطح متوسط بارآوری کار (زمان کار اجتماعاً لازم) برای کالای خود برسد. بنابراین، تقسیمی که در کالا (تقسیم بین ارزش مصرف و مبادله‌ای که نتیجه‌ی کار مجرد و لازم است) وجود دارد، خود را به صورت رقابت بین واحدهای تولید کننده نشان می‌دهد. در اقتصاد سرمایه داری، این یعنی سرمایه هایی که رابطه‌ی بین آن‌ها از طریق قوانین بازار تنظیم می‌شود. این دقیقاً همان نکته‌ای است، که مارکس در عبارت: «دفع متقابلی که بین سرمایه ها وجود دارد، فی الحال در آن‌ها به صورت ارزش اضافه متحقق شده وجود دارد»، بیان می‌کند. از این رو، سرمایه فقط به صورت سرمایه های متعدد می‌تواند وجود داشته باشد. زیرا کار فردی (مشخص) و اجتماعی (مجرد) که در سیستم تولید کالایی از یک دیگر تفکیک شده‌اند، تنها از طریق مبارزه‌ی رقابتی بین تولید کنندگان منفرد برای تحقق ارزش اجتماعی محصولات شان می‌تواند یکی شوند. در این معناست، که مارکس می‌گوید: «رقابت، هیچ چیز به جز ذات سرمایه نیست، که به صورت تقابل متقابل سرمایه های متعدد ظاهر و متحقق می‌شود. گرایش درونی‌بی است، که به صورت ضرورت بیرونی ابراز می‌شود.»

این گرایش درونی، این ذات درونی سرمایه چیست؟ به سادگی هیچ چیز نیست، جز تلاش سرمایه برای انباشت از طریق استثمار! در ماهیت تولید کالایی و اقتصاد بازار است، که فشار بیرونی قانون ارزش (یعنی تولید مطابق با سطح اجتماعی بارآوری کار) برای تولید کننده خود را به صورت فشاری برای تکامل ابزار تولید نشان دهد. بنابراین، مطمئن‌ترین

روش دوام آوردن در رقابت، بالا بردن سطح بارآوری کار است؛ یعنی تولید کننده باید بتواند یک کمیت معین را در زمان کمتری تولید کند. پس این در ذات سرمایه است، که به طور منظم برای بالا بردن بارآوری کار تلاش کند، تا بتواند کالاها را ارزانتر کند و به طریق اولی ارزش نیروی کار کارگر را نیز ارزانتر نماید. این هیچ چیز، جز استثمار سیستماتیک نیست. برای ارتقای سطح بارآوری کار طبعا باید وسایل هر چه پیش رفته تری به کار گرفته شود. و این، یعنی صرف قابل ملاحظه‌ای از ثروتی که بدو از طریق انباشت سود باید تامین شود. انباشت موفق سرمایه به تلاش مداوم برای افزایش ارزش اضافه - یعنی کار پرداخت نشده‌ای که به صورت سرمایه و به شکل ابزار تولید تبدیل می‌شود - متکی است.

اما از این نکته‌ی فوق چه عاید می‌شود؟ سرمایه، و نه شکل حقوقی مالکیت سرمایه، تعیین کننده است. سرمایه، رابطه‌ی اجتماعی‌یی است که مطابق با آن، سازمان کار جامعه شکل گرفته است. مادام که این رابطه‌ی اجتماعی وجود دارد، عواقب آن غیر قابل اجتناب است. از این رو، جامعه‌ی آینده، جامعه‌ی متکی به مدل خودگردانی کارگری یوگسلاوی سابق نیست؛ جایی که موسسات تولیدی با معیارهای سرمایه داری، ولی با دخالت نزدیک کارگران در تصمیم گیری بر سر تولید کار می‌کردند. جامعه‌ی آینده، سوسیالیسمی مطابق مدل برنامه ریزی مرکزی روسی هم نمی‌تواند باشد؛ زیرا در چنین نظامی، محرک سود کماکان به قوت خود باقی بود، هر چند تحت عنوان متفاوتی پوشیده شده بود. و دولت همان نقش سرمایه دار خصوصی را داشت، با این تمایز که این بار انباشت به صورت تعیین نرخ رشد موسسات تولیدی در برنامه های پنج ساله مشخص می‌شد. همی انتقاد مارکس به سوسیالیسم رادیکال دوره‌ی خودش دقیقا همین مساله است. سوسیالیسم را با حفظ مبادله‌ی کالایی و پول نمی‌توان برقرار کرد، هر چقدر هم مبادله خالص باشد. حال می‌بینیم، که چرا هم زیستی بین سوسیالیسم و بازار نمی‌تواند وجود داشته باشد. چرا سوسیالیسم کارگران نمی‌تواند نظامی باشد، که در آن هنوز دست مزد، پول، سود، و مبادله‌ی کالایی کماکان وجود دارد. مخاطب شکاک ما البته ممکن است بگوید: این‌ها همه درست، ولی آیا این نکات اصولی قابل تحقق است؟ آیا زمینه‌ی مادی برای آنها وجود دارد؟

### ۳\_ مبانی عمومی اقتصاد سوسیالیستی

بگذارید از یک سؤال اساسی شروع کنیم: اجتماعی شدن بی واسطه‌ی کار یعنی چه؟ مساله

صرفا نوع متفاوت محاسبه‌ی ساعات کار صرف شده نیست. در نظام سرمایه داری، تولید فردی است، یعنی متکی به مرادده‌ی فردی افراد به عنوان خریدار و فروشنده است. از این رو، در نظام سرمایه داری، تولید کالا بر حسب ارزش اجتماعا لازم مجرد کالا سنجیده می‌شود. یعنی مهم نیست شما چقدر جان می‌کنید و چه چیزی تولید می‌کنید، مهم این است که ارزش مجرد کالایی که تولید می‌کنید از نظر اقتصاد سرمایه داری اجتماعا لازم باشد. فرد نه بر حسب ساعات کار مشخصی که خود صرف کرده است، بلکه بر حسب آن میزانی که به عنوان متوسط کار اجتماعا لازم به رسمیت شناخته می‌شود تامین می‌گردد. البته در برخی جوامع سرمایه داری، دولت به عنوان ضامن عمومی سرمایه چیزی به عنوان فوق العاده مسکن یا غذا یا کودک و غیره به کارگر پرداخت می‌کند. این، آن بخشی از دست مزد کارگران است که به صورت اجتماعی به آنها پرداخت می‌شود. اما اگر باز این بخش را به تعداد کارگران سرشکن کنیم، در آن صورت دست مزد آنها تابعی از کار اجتماعا لازم آنها خواهد بود. اجتماعی شدن بی واسطه‌ی کار، به این معناست که جامعه کار اعضای خود را از همان اول به رسمیت می‌شناسد. یعنی جامعه این را به رسمیت می‌شناسد، که به عنوان یک قاعده هر فرد توانا، ساعات وقتی را در قبال جامعه کار می‌کند. بنابراین، تامین فرد نه امری بسته به درجه‌ی موفق بودن او در مبادله با سایر تولید کنندگان دیگر، بلکه به عنوان یک حق طبیعی و انسانی از همان اول به رسمیت شناخته می‌شود. هر کس حق زنده ماندن و تامین شدن در سطحی را دارد،



که جامعه به طور متوسط برای هر شهروند خود می‌تواند تامین کند.

این، اولین استنتاج عملی این بحث است. هم اکنون اتفاقا با بالا رفتن نرخ بیکاری و حذف یا کم شدن بیمه های اجتماعی، این موضوع دیگر مطرح شده است. به عبارت دیگر، مبارزه برای آن چه در سوسیالیسم باید وجود داشته باشد، هم اکنون بخشی از انتقاد جنبش کارگری به وضع موجود و تعرض سرمایه به سطح معیشت اوست. در حقیقت، در بخش مهمی از جهان سرمایه داری، ظرفیت تولیدی جامعه چنان است که تامین کافی بسیاری از نیازهای مادی انسان فوراً قابل تحقق است. ما بر خلاف قرن نوزدهم، در این دسته از جوامع، با مشکل کمیابی مواد و امکانات مصرفی مورد نیاز مواجه نیستیم که برای پاسخ گویی به آن لازم باشد نوعی میزان برای توزیع «منصفانه» این مواد و امکانات وضع کنیم. در بسیاری از جوامع سرمایه داری، لزومی به تفکیک کمونیسم به دو مرحله و قائل شدن مرحله‌ی به نام دوره‌ی گذار اساسا ضروری نیست. به عبارت دیگر، در چنین جوامعی لازم نیست که اولاً، همی انسان‌های قادر به کار برای استفاده از وسایل مصرفی و غذا و پوشاک و غیره مجبور به کار باشند؛ ثانیاً، این کار به شکلی اندازه گیری شود؛ و ثالثاً، افراد تولید کننده به طور متفاوت از هم دیگر و به اندازه‌ی کاری که برای جامعه انجام داده‌اند، بتوانند از وسایل تولید شده سهم ببرند و استفاده کنند. در حقیقت، امروزه بشر قادر است غذا، پوشاک، مسکن، دارو، وسایل بهداشت و درمان و تفریح و آموزش و استراحت خود را به طور انبوه و به آن اندازه که نیازهای هر کس در جهان را تامین کند، تولید نماید. امروزه برقراری کمونیسم به همان معنای مرحله‌ی اصلی آن در عمده‌ی جوامع سرمایه داری شدنی است. تنها مشکل و مانع، سیاسی است. قدرت سیاسی و دولت بورژوازی است، که مانع تحقق چنین جامعه‌ی می‌شود و نه مثلاً فقدان تولید انبوه مایحتاج اولیه‌ی زندگی بشر.

ولی وفور به این معنا نیست، که بشر نسبت به زمان و امکاناتی که برای تولید نیازهای مادی خود صرف می‌کند، بی تفاوت است. از این رو، حتا در چنین شرایطی، لازم است که تولید به صورت آگاهانه صورت بگیرد. آن چه باید تولید شود و میزانی که باید تولید شود، لازم است از پیش و نه بسته به تصادف تعیین شود. این جا چند مساله پیش می‌آید:

۱- آیا می‌توان میزان تولید هر کالایی را به دقت روشن کرد. البته به مقدار زیادی می‌توان به کمک روش‌های آماری، الگوی مصرف جامعه و به طریق اولی میزان ماشین آلات و مواد خام ضروری برای تولید این الگوی مصرف را تخمین

زد و به علاوه، با استفاده از ضرایب مختلف جمعیت شناسی (دموگرافیک) میزان رشد و تغییر این الگوی مصرف در آینده را نیز پیش بینی کرد. ولی تولید آگاهانه بشر به معنای این نیست، که مصرف و تولید کاملاً با هم جور در بیایند. در حقیقت، الگوی مصرف می‌تواند کم یا زیاد شود. از این رو، مارکس صحبت از تولید مازاد به عنوان یکی از خصوصیات ویژه‌ی برنامه ریزی سوسیالیستی می‌کند (فرض کنید ۵ درصد بیش‌تر از هر چیز تولید می‌شود). این مازاد تولید به قول مارکس نشان دهنده‌ی این است، که جامعه بر وسایل عینی بازتولید خود کنترل دارد؛ زیرا توانسته است از پیش خود را برای شرایط استثنایی آماده کند.

۲- معمولاً در زمینه‌ی کالاهایی که برای الگوی مصرف بشر مورد نیاز است، اغراق می‌شود. درست است که مثلاً چند صد نوع پنیر متفاوت، صدها نوع شراب و چند هزار نوع الیاف مختلف وجود دارد، ولی مصرف عمده‌ی بشر در اصل انتخاب بین این کالاهای بسیار ویژه نیست. بخش عمده‌ی آن چه یک انسان در کل طول عمرش مصرف می‌کند، از چند هزار قلم فراتر نمی‌رود، که عمده‌ی آن‌ها قابل نگه داری هستند و لذا می‌توان از پیش تولید آن‌ها را محاسبه کرد. این عیناً در مورد بسیاری از کالاهای صنعتی هم صدق می‌کند. بنابراین، مساله‌ی ما چیزی محدودتر از آن چه است که گفته می‌شود. بخش دیگری از الگوی مصرف ما، خدماتی است که دریافت می‌کنیم. آموزش و پرورش، خدمات درمانی، تفریحات و کارهای فرهنگی، حمل و نقل و ارتباطات، پوشاک، برق، مسکن، نگه داری از کودکان و سالمندان غیره.

۳- ولی برنامه ریزی به معنای فنی کلمه یک کار پیچیده است. شما کافی است ماتریس مصرف بالا را در نظر بگیرید و بعد زمانی و ضریب افزایش یا تغییر سالانه را به آن اضافه کنید و بعد فاکتور دموگرافیک را هم در نظر بگیرید، تا متوجه شوید که حل معادله‌ی مصرف و تولید سالانه از نظر فنی چه کار دشواری خواهد بود. ولی آیا این به آن معناست، که تصمیم گیری درباره‌ی برنامه‌ی تولید اجتماعی در صلاحیت متخصصین است؟ به هیچ وجه! به دو دلیل. اول به این دلیل که، نتیجه‌ی هر گونه محاسبه‌ای، هر چقدر پیچیده باشد، بالاخره به انتخاب بین یک رشته اولویت منتهی می‌شود. درباره‌ی این اولویت‌ها هم خود مردم می‌توانند تصمیم بگیرند. اگر فرض کنید قرار باشد جامعه از چرم مصنوعی به جای چرم حیوانی استفاده کند، در آن صورت جامعه باید به جای توسعه‌ی صنعت، دام پروری بخش صنایع پتروشیمی را گسترش دهد. انتخاب اولی، انتخابی است برای سلاخی میلیون‌ها گاو و تعلیم و نگه داری بخشی از امکانات جامعه

برای پروراندن گاو؛ انتخاب دوم، انتخابی است برای کم کردن استفاده از موجودات زنده برای تامین نیازهای مصرفی بشر، که در عوض ممکن است عواقب دیگری برای محیط زیست داشته باشد. بنابراین، جامعه می‌تواند تصمیم بگیرد روش اولی را انتخاب کند، تا زمانی که بتواند انتخاب دوم را با حداقل خسارت به محیط زیست انجام دهد. در حقیقت، در جامعه‌ی بورژوازی هم انتخاب واقعی را نه متخصصین، بلکه صاحبان قدرت و پول انجام می‌دهند. دلیلی ندارد که این در جامعه‌ی سوسیالیستی کار نکند. دوم این که، برنامه ریزی آگاهانه لزوماً به معنای برنامه ریزی متمرکز و سراسری برای کل جامعه توسط یک مرکز واحد نیست. سطح هر برنامه ریزی، بستگی به محدوده‌ی اجتماعی‌یی دارد که این برنامه ریزی به آن مربوط می‌شود. اگر قرار است درباره‌ی شبکه‌ی برق رسانی کل کشور و یا نحوه‌ی تولید انرژی هسته‌ای برای کل کشور تصمیم بگیریم، در آن صورت لازم است که این تصمیم در سطح کل جامعه گرفته شود. اما میزان مصرف نان در خراسان و یا میوه در فارس، امر خود مردم همان جاست. در حقیقت، این نکته‌ی آخر دلیلی است که باعث می‌شود یک نهاد فرامردمی بورکراتیک به وجود نیاید.

اما سؤالی که بالاخره باقی می‌ماند، این است که چگونه عمل محاسبه‌ی اقتصادی را انجام می‌دهیم؟ چگونه خواهیم فهمید، که در غیاب بازار چه مقدار از چه کالایی باید تولید شود، ارزش آن چقدر است، موثرترین روش تولید آن چیست، و چرا و چگونه باید کدام منابع جامعه برای تولید این یا آن محصول و فرآورده صرف شود؟ مدافعین اقتصاد بازار می‌گویند، که در جوامع پیش رفته آن جا که میلیون‌ها نوع کالا برای میلیون‌ها سلیقه و نیاز مختلف تولید می‌شود، هیچ گونه محاسبه‌ی اقتصادی از پیش نمی‌تواند میزان و ارزش این کالاها را تعیین کند. تنوع آن قدر زیاد است، که فقط باید آن را به اختیار قوانین بازار، به عرضه و تقاضا، واگذار کرد تا خود را تنظیم کنند. بنابراین، برای آن‌ها بازار یک مکانیسم موثر اقتصادی است، که در طول تاریخ تکوین پیدا کرده و اجازه می‌دهد در سطح فعلی رشد و پیچیدگی اقتصادی بشر بتواند از پس مشکلات خود برآید. مدافعین اقتصاد بازار به همین دلیل، اقتصاد بازار را بدون سرمایه داری می‌خواهند. به نظر آن‌ها، سوسیالیسمی که در تقسیم منابع خود متکی به مکانیسم بازار باشد، نه فقط در بردارنده‌ی بالاترین آرمان‌های ارزشی اخلاقی و اجتماعی بشر خواهد بود، بلکه در عین حال خواهد توانست از یک روش ممکن و عقلایی برای تولید و توزیع موثر محصولات خود برخوردار باشد.

البته وقتی به قضیه این طور نگاه می‌کنیم، مساله

خیلی معصومانه به نظر می‌رسد. به راستی چرا باید دگم بود و آن جا که به ادعای مدافعین سوسیالیسم بازار می‌توان یک روش بهتر از برنامه ریزی متمرکز و سراسری برای تخصیص و بهره برداری منابع جامعه داشت، به مکانیسم بازار متکی نبود. این ادعا معصومانه است، به خاطر این که در واقع مساله به این سادگی نیست. برای روشن شدن قضیه اجازه بدهید دو نکته را از هم تفکیک کنیم. مساله‌ی محاسبه‌ی اقتصادی در سوسیالیسم و تئوری بورژوازی اقتصاد بازار، که مدافعین سوسیالیسم بازار از آن متاثر هستند.

به طور خلاصه این تئوری می‌گوید: همه‌ی ما در وهله‌ی اول مصرف کننده هستیم. نیاز ما برای هر کالا، و درجه‌ی کمیایی یا وفور آن، قیمت کالا را تعیین می‌کند. بدین ترتیب، قیمت، شاخص نیاز موجود در جامعه و میزان توانایی جامعه برای تامین این نیاز است. ماشین گران قیمت را فقط میلیونرها می‌توانند بخرند. تولید ماشین گران قیمت به مواد اولیه‌ی اعلی و تخصص زیاد احتیاج دارد و این‌ها به راحتی گیر نمی‌آید، پس تعداد ماشین‌های گران قیمتی که می‌توان تولید کرد محدود است. اما تعداد میلیونرها هم به نسبت کل جمعیت محدود است. بنابراین، اگر اجازه بدهیم که قیمت بالایی برای ماشین گران قیمت گذاشته شود، آن طور که برای تولید کننده‌ی آن با در نظر گرفتن مخارج تولید سودآور باشد، در آن صورت عرضه و تقاضا با هم جور درمی‌آیند. در این تئوری، ما دیگر با انسان در خود مواجه نیستیم، بلکه با یک موجود اقتصادی به نام مصرف کننده سر و کار داریم که نیازها و ترجیحات او تماماً فردی است و تامین این نیازها هم برای او تماماً فردی است. مصرف کننده چیزی را در بازار می‌خرد یا مبادله می‌کند. کسی که این تئوری را تا این جا قبول کند، در عین حال باید مبنای فلسفی و پایه‌ای آن را هم بپذیرد. و این‌ها یعنی این که، جامعه اساساً متکی به آحاد منفردی است، که هر کدام برای کسب منفعت و سودجویی شخصی وارد مراوده با بقیه می‌شوند. هر کس سعی می‌کند با ابداع چیز تازه‌ای، محصولی را تولید کند که نیاز بیش‌تری را جواب بدهد و مصرف کنندگان بیش‌تری را به وجود آورد. بنابراین، محرک جامعه، تلاش برای ایجاد مصرف کنندگان جدید است. در این جا، سود به عنوان یک پدیده‌ی ذهنی و محصول ابتکار فردی معرفی می‌شود. بدون وارد شدن در جزئیات اقتصادی این تئوری، همین جا می‌توان دو نکته‌ی اساسی را روشن کرد.

۱- اساس این تئوری متکی به مراوده‌ی فردی است. به این معنا، مکانیسم بازار صرفاً اطلاعاتی درباره‌ی انتخاب‌های فردی را در بر دارد. این مکانیسم چیزی درباره‌ی عواقب اجتماعی این انتخاب‌ها نمی‌گوید.

واقعیت این است، که هیچ اقدام اقتصادی نیست که تأثیرات بیرونی نداشته باشد. شما وقتی ماشینی درست می‌کنید، که بنزین زیاد مصرف می‌کند، ممکن است تولید آن برایتان ارزان تمام شود؛ چون می‌توانید آن را با استاندارد پایین‌تری درست کنید. برای مصرف کننده هم شاید مقرون به صرفه باشد. اما این ماشین مقدار بیشتری به آلودگی هوا اضافه می‌کند و در دراز مدت باعث مخارج جدی اقتصادی می‌شود. سیگار یک نمونه دیگر است. کشیدن سیگار یک انتخاب فردی است (هر چند به نظر من انتخاب اشتباهی است). ظاهراً کسی پولی می‌دهد و سیگاری می‌خرد. در دراز مدت اما هزینه‌ی تامین مخارج بیمارستان و یا تامین بودجه‌ی بازنشستگی زودرس برای مصرف کنندگان سیگار، و ضرر ناشی از خارج شدن کسانی که به علت بیماری‌های ناشی از سیگار نمی‌توانند به طور منظم سر کار حاضر شوند، سر به فلک می‌زند. منظور این است، که قیمت فروش سیگار حاوی این اطلاعات نیست و چیزی به ما در مورد این وضعیت نمی‌گوید.

۲- مکانیسم بازار به این معنا نمی‌تواند اطلاعات کافی درباره‌ی نحوه‌ی سرمایه‌گذاری عقلایی در جامعه بدهد. به عنوان مثال بر اساس مکانیسم بازار معلوم نیست، چرا باید مدرسه ساخت، جاده ساخت، فاضلاب ساخت، شبکه‌ی حمل و نقل ساخت، مدرسه و پارک و غیره ساخت. تصمیم درباره‌ی این گونه سرمایه‌گذاری‌ها، تصمیمی است که فقط در بعد زمانی دراز مدت قابل فهم است. این‌ها سرمایه‌گذاری‌هایی هستند، که به نیازهای متعدد هم زمان جواب می‌دهند و بر یک دیگر تأثیر می‌گذارند. این جا مساله مثل تولید لباس و قلم نیست. به علاوه، خود نیاز به خدمات یا محصولات این سرمایه‌گذاری‌ها نه فقط تابعی از زمان، بلکه تابعی از سطح درآمد، ترکیب جمعیت، شرایط فنی تولید و تغییر سلیقه‌ی مصرف کننده هم است. مکانیسم بازار در بهترین حالت به ما اطلاعاتی درباره‌ی شرایط کنونی، یعنی موقع خرید یا فروش کالا، می‌دهد و از دادن اطلاعات موثر برای این گونه عوامل عاجز است.

بنابراین این ادعای اقتصاددانان راست، که بازار جواب مساله‌ی محاسبه‌ی عقلایی در جامعه را می‌دهد، ادعایی است که متکی به سطحی‌ترین و پوچ‌ترین مفروضات است. حال اجازه بدهید به مساله‌ی محاسبه‌ی اقتصادی برسیم. این محاسبه بر چه مبنایی صورت می‌گیرد:

۱) ساختمان مصرف اجتماعی؛  
و ۲) نرخ تخصیص منابع جامعه برای تامین این مصرف (نرخ سرمایه‌گذاری).  
فاکتور اول می‌گوید، که جامعه برای رفع نیازهای

خود (مسکن، غذا، حمل و نقل، بهداشت، آموزش و پرورش، و غیره) چه اولویت‌هایی دارد و به این اعتبار، چه بخش از منابع خود را برای تامین آن‌ها تخصیص می‌دهد. فاکتور دوم، نرخ تامین این نیازها در بعد زمانی را روشن می‌کند. توسعه‌ی آموزش و پرورش، مسکن و غیره، مثلاً طی ۵ یا ۱۰ سال آینده قرار است به چه نحو باشد. مساله در اقتصاد سرمایه‌داری با اتکا به شاخص سودآوری («حل») می‌شود. الگوی مصرف جامعه به تصمیم سرمایه‌داران بستگی دارد و آن‌ها هم با توجه به نرخ سود سرمایه‌هایشان تعیین می‌کنند که قدرت خرید جامعه چقدر می‌تواند باشد و تولید کدام محصولات برای آن‌ها بالاترین نرخ سود را به هم راه دارد. بنابراین، در اساس، این تصمیم را عده‌ای سرمایه‌دار و با در نظر گرفتن نرخ سود خودشان تعیین می‌کنند. در این جا، نظر و ملاحظه و رفاه عمومی مردم مد توجه نیست. در اقتصاد سوسیالیستی، تصمیم‌گیری درباره‌ی مسایل کلان اقتصاد جامعه از تصمیم خصوصی افراد به جامعه برگردانده می‌شود؛ در حالی که در اقتصاد بورژوازی، مسایل کلان اقتصاد جامعه چیزی مگر جمع‌گیری تصمیمات خود افراد نیست. می‌گویند اگر مسکن و غذای مناسب کم است، ولی مجلات و ویدیوی پورنو پیدا می‌کنند یا میزان سیگاری که فروش می‌رود سر به فغان می‌زند، خواست مردم است! ولی در حقیقت آن چه در اقتصاد بازار طبیعی و داده شده جلوه می‌کند، تماماً تابع روابط و روندهای اجتماعی هستند؛ زیرا در اساس، نیاز تابع سود سرمایه و مصرف تابع انباشت است.

مدافعین اقتصاد بازار می‌گویند، سطح تقاضا بیان نیاز در جامعه است. مثلاً اگر کمیابی یک کالا باعث شود، که قیمت آن بالا برود و تقاضا برای آن به این اعتبار کم شود، باید قبول کنیم که نیاز اجتماعی برای آن کالا کم شده است. اگر در جایی مثل سوئد، که حدود ۵۵ هزار واحد مسکونی خالی وجود دارد، مردم مجبور هستند از جای بزرگ به کوچک نقل و مکان کنند تا از پس پرداخت کرایه‌ی خانه خود برآیند، به این دلیل است که نیاز به مسکن کافی کم شده است! یا در برزیل، جایی که میلیون‌ها نفر از گرسنگی و سوء تغذیه در خطر مرضی و مرگ قرار دارند، صدور ۷۵ درصد محصولات غذایی کشور به خارج ناشی از کم شدن نیاز جامعه برای غذا است!

در مقابل این وضعیت، اقتصاد سوسیالیستی، نیاز جامعه را از پیش و به طور مستقیم تعیین می‌کند. و به این منظور نه فقط حق تصمیم‌گیری در مورد اولویت‌های مصرف جامعه را به مردم تفویض می‌کند، بلکه با تبدیل کردن آن‌ها به حق و نه یک فرآورده یا سرویس قابل مبادله و خرید، خصوصیت کالایی آن‌ها را هم سلب می‌نماید. (هم اکنون تا حدودی در

چهارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری برخی از کشورها نیز این کار برای خدمات معینی مثل آموزش و پرورش و بهداشت انجام شده است. هر چند دارند زیرآب آن‌ها را می‌زنند.) واضح است که سطح تولید هر جامعه و ثروت عمومی آن تعیین می‌کند، تا چه حد می‌توان این محصولات و خدمات پایه‌ای را فوراً به عنوان حق در آورد، بدون هر گونه توجه به نحوه‌ی اختصاص آن‌ها. مثلاً در بسیاری از کشورهای اروپایی شما می‌توانید از فردای انقلاب سوسیالیستی، همه‌ی نیازهای پایه‌ای از قبیل مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، حمل و نقل، ارتباطات، تفریحات و ورزش، نگه‌داری کودک، غذای مناسب و امثالهم را به صورت حقوق پایه‌ای مردم و بدون ملاحظه درباره‌ی نحوه‌ی تخصیص آن‌ها معمول کنید.

اما حتی اگر بشود برای خدمات و محصولات پایه‌ای برنامه ریزی کرد، آیا می‌توان این را برای آن دسته از محصولاتی انجام داد که به هر حال به دلایل تکنیکی یا زمانی در حد کمی تولید می‌شوند؟ و بالاخره آیا در سوسیالیسم روشی جهت مقایسه‌ی بارآوری تولید برای کالاها و خدمات وجود دارد؟ پاسخ به هر دو سؤال مثبت است.

در مورد اول، همان طور که گفتیم، اولاً بخش عمده‌ی مصرف اجتماعی بسیار روتین‌تر و قابل پیش‌بینی‌تر از آن است که نیازی به مکانیسم قیمت و بازار داشته باشیم. بسیاری از آن چه ما مصرف می‌کنیم (به جز میوه و سبزیجات تازه) چیزهایی هستند که می‌توان به طور آماری تخمین زد چه مقدار از آن‌ها برای یک یا چند سال آینده احتیاج است و تولید آن‌ها را سازمان داد. در این باره روش انبارداری، روش مناسبی برای نگه داشتن ذخیره و عرضه‌ی این گونه محصولات است. این نکته باید بدوا روشن باشد. چون بدین ترتیب، مستقل از این که برای تعیین ارزش کالاهای کمیاب یا کم‌تر با اولویت چه تدبیری می‌اندیشیم، اساس مصرف و بازتولید جامعه کاملاً مستقل از هر گونه مکانیسم «قیمت‌گذاری» است. دوم این که، آن جا که به هر حال خدمات و کالاهایی وجود دارند که خارج از الگوی مصرف عمومی قرار می‌گیرند یا آن قدر کمیاب هستند که بر کل این مصرف سایه نمی‌اندازند، می‌توان نوعی مکانیسم ویژه برای توزیع آن‌ها داشت، که در این مورد نیز «قیمت‌گذاری» بر اساس اولویت‌ها و نیازهای اجتماعی صورت می‌گیرد. به عنوان مثال، فرض کنید شما می‌خواهید ۵۰ هزار دستگاه کولر را در ایران توزیع کنید. طبیعی است، که اهالی مقیم جنوب باید از حق تقدم برخوردار باشند. بنابراین، ضریب «قیمت» برای آن‌ها چیزی متفاوت از «ضریب» خرید برای اهالی مقیم مناطق سردسیر است. به عنوان یک قاعده در مواردی که تعداد محدود است، تعیین نحوه‌ی تخصیص این

امکانات، انتخاب‌های اجتماعی و نه صرفاً معیارهای اقتصادی است.

این جا می‌رسیم به مسأله‌ی کارآیی تولید. اگر قرار باشد ارزش محصولات اجتماعی تعیین شود، و اگر که قرار است از محرک‌های سود و رقابت دیگر خبری نباشد، پس جامعه چگونه به سمت اتخاذ روش‌های موثرتر سوق پیدا می‌کند؟ چگونه از بین روش‌های موجود برای تولید یا ارائه‌ی یک کالا و خدمات معین، آن که موثرتر است را انتخاب می‌کند؟ این جا دو نکته وجود دارد. اول این که، عامل پیش رفت جامعه در غیاب مکانیسم بازار چیست؟ دوم، روش مقایسه‌ی کارآیی بدون شاخص سودآوری کدام است؟

درباره‌ی نکته‌ی اول، مسأله این است که چه چیز باعث می‌شود در اقتصاد سوسیالیستی، راضی شدن به همان روش‌های قدیمی تولید جایگزین ابداع و اختراع نشود؟ چه نفع مادی‌یی برای شهروند جامعه دارد، که می‌خواهد فراتر از این روش‌های قدیمی برود؟ مکانیسم ذاتی برای افزایش بارآوری تولید در سوسیالیسم، تلاش برای افزایش ساعات کار آزاد فرد است. این محرک، نه فقط در سطح اجتماعی، بلکه در سطح هر واحد تولیدی هم می‌تواند وجود داشته باشد. بالاخره هر واحد تولیدی قرار است یک مقدار محصول را در یک مدت معین تولید کند. هر جا که تولید کنندگان بتوانند با استفاده از ابتکارات و خلاقیت جدید حجم مورد نظر را در وقت کم‌تر و البته با حفظ کیفیت مطلوب تولید کنند، به همان اندازه وقت بیش‌تری برای خودشان می‌ماند. کارکنان یک کارخانه‌ی تولید ماشین که توانست‌اند ده هزار اتومبیل سفارش داده شده را به جای ۹ ماه در ۶ ماه تولید کنند، می‌توانند ۳ ماه دیگر را به تشخیص خود برای خود یا جامعه کار کنند.

توجه کنید که مسأله البته فقط کمیت وقت آزاد برای شهروند جامعه‌ی سوسیالیستی نیست. مسأله، کیفیت این وقت هم هست. مارکس به درستی تشخیص داد، که جامعه‌ی سرمایه داری با به رسمیت شناختن فردیت کارگر برای اولین بار حس رشد و تکامل فردی را در مقابل او قرار می‌دهد. اما هر چند نظام سرمایه داری این فردیت را در او بیدار می‌کند، ولی در عین حال امکان رفع نیازهای بسیار متنوع او برای فعالیت‌ها و علایق فرهنگی، علمی، تفریحی و غیره را محدود می‌نماید. هر روزه در برنامه‌های تلویزیونی زندگی لوکس و بدون دغدغه‌ی میلیونرها را می‌بینیم و در عین حال قرار است فقط همین را ببینیم. گویی به کارگر نیامده است تعطیلات خوب برود، زبان‌های مختلف یاد بگیرد، ورزش‌های جالب را امتحان کند، به مطالعه‌ی طبیعت و آسمان بپردازد و غیره. حس و نیاز انجام دادن یا

تجربه‌ی این کارهای جالب و ارضای روانی خودمان از چالشی که برای انجام این کارها در مقابل ما قرار می‌گیرد، حتماً وجود دارد. وقت آزادی که از آن صحبت می‌کنیم، قرار نیست به روش دهقانانی که در فصل زمستان فقط در حیاط آفتابی می‌نشینند و تخمه و خیار می‌خورند و داستان‌های تکراری برای همه تعریف می‌کنند، بگذرد. این وقت قرار است برای این گونه کارها صرف شود. اما همین جا سه نکته را باید تاکید کرد:

۱) کاهش ساعات کار قرار نیست به قیمت کم شدن مایحتاج و معیشت شهروند جامعه تمام شود؛

۲) کاهش ساعات کار قرار نیست به وخیم شدن یا سخت شدن شرایط کار منجر شود؛

و ۳) کاهش ساعات کار قرار نیست به معنای استفاده از روش‌ها و تکنیک‌هایی باشد، که برای طبیعت و سلامتی جسمی انسان مضر است. به عبارت دیگر، کاهش ساعات کار باید در یک چهارچوب زمانی دراز مدت اتخاذ شود و کسب وقت آزاد در کوتاه مدت نباید عواقب نامساعدی برای نسل‌های بعدی ببار بیاورد. بنابراین، نیاز بشر در سوسیالیسم فقط به کم شدن کمی زمان کار ضروری اجتماعی محدود نیست، بلکه فراهم آوردن و تامین نیازهای متنوع و گوناگون بشر را نیز به هم راه دارد.

نکته‌ی آخر مربوط به محاسبه‌ی کارآیی است. گفته می‌شود که قیمت، شاخص خوبی برای تخمین کارآیی است. در اقتصاد سوسیالیستی، کارآیی بیش‌تر یا کم‌تر روش‌های مختلف تولید بر اساس کدام معیار مشترک محاسبه می‌شود؟ پیش‌تر گفتیم که چرا روش قیمت فعلی بازار، حاوی همه‌ی اطلاعات نیست. بنابراین، مسأله فقط این نیست، که جامعه برای تولید این یا آن فرآورده چقدر متضمن هزینه می‌شود. مسأله این است، که در صورت تولید نکردن یک کالا چه استفاده‌ی دیگری جامعه می‌تواند از این منابع بکند. از این رو، مسأله نه بر سر هزینه‌ی در خود، بلکه هزینه‌ی قیاسی است. در این یکی باید هزینه‌های بیرونی تولید خدمات و محصولات در نظر گرفته شود. همین طور باید فاکتورهای مختلفی که برای تامین این خدمات و محصولات به کار می‌روند و به مرور زمان تغییر خواهند کرد را هم در نظر گرفت.

ممکن است گفته شود، این‌ها یعنی محاسبات نجومی. اولاً، این طور نیست. ثانیاً، مسأله نه محاسبه، بلکه سیستمی است که این محاسبات بر آن بنا شده است. در این سیستم، فاکتورهای متفاوتی که اجتماعاً تعیین می‌شوند با ضرایب مختلف وارد معادله‌ی محاسبه‌ی هزینه‌ی نهایی یک محصول می‌شوند. برای این کار، خوش بختانه، فی الحال مدل‌های فنی و ریاضی جالبی موسوم به برنامه ریزی

خطی (linear programming) وجود دارد، که می‌توان از بین آن‌ها انتخاب کرد. در اساس ما باید بتوانیم همه‌ی فاکتور اولیه‌ی تولید را بر حسب واحد زمانی تعیین کنیم و در آن صورت هزینه‌ی جاری و هزینه‌ی آتی آن را محاسبه کنیم. با این روش می‌توان کارآیی دو روش تولید مختلف را بر اساس زمان صرف شده برای هر کدام با یک دیگر مقایسه کرد.

خلاصه کنیم:

در اساس، اقتصاد بازار متکی به تقلیل کار انسان به یک واحد کمی یک سان، کار مجرد، است. کار انسان و عوامل و منابع طبیعی صرفاً به عنوان کالا وارد پروسه‌ی تولید می‌شوند و نحوه‌ی استفاده‌ی آن‌ها بر اساس صرفه جویی کوتاه مدت تعیین می‌شود. نیاز اجتماعی صرفاً به عنوان جمع جبری تصمیمات فردی افراد در بازار فهمیده می‌شود. در مقابل در اقتصاد سوسیالیستی، که متکی به مالکیت اشتراکی ابزار تولید و کنترل اجتماعی بر تولید است، جامعه سعی می‌کند هر چه بیش‌تر خدمات و محصولات پایه‌ای را نه به عنوان آن چه باید مبادله شود، بلکه به صورت حق در اختیار شهروند خود قرار دهد و از آن جا که هم الگوی مصرف و هم تولید این خدمات و محصولات به دقت زیادی قابل پیش بینی است، در آن صورت مشکل محاسبه حجم و کیفیت آن‌ها هم دشوار نیست.



**توضیح نویسنده:** برای خواندن بحث تفصیلی‌تر موضوع این نوشته می‌توانید به کتاب «بازخوانی مارکس»، از همین نویسنده، مراجعه کنید.



با «نگاه» همکاری کنید؛  
«نگاه»، نگاهی حقیقت جو  
و عمیق به مسائل  
سیاسی اجتماعی است؛  
«نگاه» را به دوستانتان  
معرفی کنید؛